ادامه از صفحه ۵

مرثیه‌ای برای مظلومیت کارآفرینان ایرانی

اما تفاوت است میان جامعه‌ای که وقتی کارآفرینش اشتباه می‌کند و به مشکلاتی در می‌افتد به حمایت از او بر می‌خیزد، تا جامعه‌ای که وقتی کارآفرینش، تصمیمی اشتباه گرفت یا در گردش روزگار به مشکلاتی برخورد و دوران شکوفایی‌اش به پایان رسید، نه‌تنها او را رها می‌کند بلکه در راه نجات او هم سنگ‌اندازی می‌کند. آری اگر چند سال پیش که شورای اداری استان اصفهان از بودجه نجات بنگاه‌های مشکل‌دار برای او هم سهمی در نظر گرفته بود، تنگ‌نظری و سیاست‌بازی نکرده بودند و مصوبه شورا اجرا شده بود، شاید اکنون موسی‌خانی و صنعت موسی‌خانی همچنان زنده بود. و این همان موسی‌خانی بود که در طول ۴۰ سال فعالیت اقتصادی‌اش ده‌ها مؤسسه خیریه را تأسیس و حمایت کرد. اما وقتی خودش نیازمند دست خیر دیگران بود، او را رها کردیم.

موسی‌خانی با تحمل تندباد حوادث ویرانگری که در این سال‌ها دمید، به نماد مظلومیت کارآفرینی در این دیار تبدیل شد. کارآفرینان این دیار مظلوم‌اند زیرا هنوز هستند کسانی که تفاوت میان یک کارآفرین نوآور را با یک رانت‌خوار سیری‌ناپذیر یا اشراف‌زاده ثروتمند نمی‌دانند. مظلوم‌اند چون هیچ دست یاری‌رسانی پیرامون خود نمی‌بینند، بلکه هر دستی می‌بینند یا یاری‌خواه است یا مطالبه‌گر. مظلوم‌اند چون هنوز بسیاری از دولتمردان ما نمی‌دانند که سرمایه اصلی برای جهش اقتصادی در هر کشوری به‌ویژه اقتصاد رکودزده ما، کارآفرینان ریسک‌پذیر، صبور و نوآورند نه منابع نفت و گاز و کانسارهای رنگارنگی که آنها را دچار غرور و سرمستی می‌کند و از توجه به گنج‌های نهفته در میان شهروندان غافل می‌سازد. مظلوم‌اند چون هنوز دستگاه‌های نظارتی ما نمی‌دانند که ارزش برخی از کارآفرینان ما حتی از ارزش برخی آثار باستانی ما بیشتر است و بنابراین کارآفرین را نباید با ارزش پول سنجید و او را به خاطر شکست‌هایی که بخش اعظم آن ناشی از بی‌ثباتی‌ها و سوءمدیریت کلان اقتصادی کشور بوده است، مقصر دانست. مظلوم‌اند چون کودکان ما نام بسیاری از بازیگران، خوانندگان و فوتبالیست‌های داخلی و جهانی را می‌شناسند ولی هیچ نامی از هیچ کارآفرین ایرانی در ذهن آنها ننشانده‌ایم. مظلوم‌اند چون در دنیایی که همه به کوچکی خو گرفته‌اند آدم‌های بزرگ را برنمی‌تابیم. مظلوم‌اند چون در عصری که پی‌درپی فسادهای افسانه‌ای پدیدار می‌شود، بازشناسی یک کارآفرین حقیقی از یک رانت‌خوار فاسد، کاری بس دشوار است.

مظلوم‌اند چون هنوز نظام مالیاتی ما به این باور نرسیده است کارآفرینان بار سنگین مستمری ایام بی‌کاری نیروی کار را از دوش دولت‌ها برمی‌دارند و بر دوش خویش می‌گذارند. مظلوم‌اند چون هنوز نظام بیمه و بانک ما نمی‌داند که در دوران رکود اقتصادی باید به حمایت از کارآفرینان برخیزند نه آنکه فشار برای بازپس‌گیری بدهی‌های کارآفرینان را بیفزایند و آنان را زمین‌گیر و محاکمه و زندانی کنند. مظلوم‌اند چون دستگاه متولی ما نمی‌داند که زندانی‌کردن یک کارآفرین مانند تخریب‌کردن یک اثر باستانی است که عمرها و هزینه‌های گزافی برای ساخت آن صرف شده است. مظلوم‌اند چون برخلاف همه دنیا، قانون ورشکستگی در این دیار به یک قانون مهجور و صوری و ناکارآمد تبدیل و به همین علت باعث شده است که وقتی کارآفرینی در مسیر پر از مخاطره خویش ناکام می‌ماند، محکوم به نابودی است و اجازه شروع دوباره نخواهد داشت. مظلوم‌اند چون مردم ما هنوز در داوری خویش درمورد آنان، بین قصور و تقصیر تفاوتی نمی‌گذارند و اگر کارآفرینی شکست خورد، به جای آنکه انگشت اتهام را به سوی شرایط و عوامل بیرونی نشانه روند که کارآفرین را به سوی شکست سوق داده است، به سوی شخص کارآفرین نشانه می‌روند. مظلوم‌اند چون دولت‌های ما اغراض سیاسی خود را در برخورد با کارآفرینان نیز سرایت می‌دهند.و سرانجام کارآفرینان ما مظلوم‌اند زیرا هنوز دانشگاه‌های ما احساس مسئولیت نمی‌کنند تا بستر افکار عمومی را برای پیشروی کارآفرینان به سوی افق‌های مبارک هموار و سازگار کنند و دانش خویش را در جهت تصحیح و تقویت عملکرد کارآفرینان به کار نمی‌گیرند. فراموش نکنیم که ۸۰ سال از تأسیس نظام دانشگاهی ما می‌گذرد اما هنوز ما هیچ رشته‌ای برای آموزش، تقویت و مشاوره به کارآفرینان تأسیس نکرده‌ایم.

روان مرحوم موسی‌خانی شاد باد که در مسیر فعالیت کارآفرینانه خود داغ همه این نابسامانی‌ها و نارسایی‌های اجتماعی، سیاسی، قانونی و علمی را بر پیکر خویش آزمود و مظلومانه و در سکوت تحمل کرد تا هنگامی که مرگ، او را رهایی بخشید. ما او را نماد مظلومیت کارآفرینی در ایران می‌دانیم. شک نکنیم تا زمانی که نظام تدبیر در این کشور برای حمایت، اعاده حیثیت و تجلیل از کارآفرینانی همچون مرحوم موسی‌خانی تدبیر نیندیشد و سازوکاری طراحی نکند، کارآفرینی در این دیار، جانی نخواهد گرفت. مطمئن باشیم تا زمانی که از جهادگر اقتصادی چون مرحوم موسی‌خانی اعاده حیثیت و تجلیل نکنیم و تندیس او را در میدان شهرمان برپا نکنیم یا خیابانی را به یاد او نام نگذاریم، هرگز کارآفرینی در این دیار ریشه نخواهد گرفت. روانش شاد و راهش پر رهرو باد.

اصلاح‌طلبان اگر برای مجلس برنامه ندارند نیایند

ادامه از صفحه ۶

بنابراین نمی‌توانی پرچم اصلاح‌طلبی را به دوش بکشی، اما مسیری متفاوت را بروی و کماکان اصلاح‌طلب باشی. علتش این است که ما منشور مشخص اصلاح‌طلبی نداریم. یک گفتمان تعریف و تحدیدشده اصلاح‌طلبی نداریم. یک گفتمان گنگ و گیجی از اصلاح‌طلبی وجود دارد که این مفاهیم هم در نزد همه اصلاح‌طلبان یکسان معنا پیدا نمی‌کند. مراد برخی از اصلاح‌طلبی و مدنیت چیزی است و برخی دیگر، چیزی دیگر. بنابراین باید راجع به این مسئله فکری کرد و در مرحله بعد نیاز به این داریم که گفتمان اصلاح‌طلبی را افزون بر تدوینش، عصری و نسلی کنیم و در کانتکست تاریخی اکنون خود بنشانیم و مقتضیات دهه چهارم را بر آن بار کنیم، تکمله بزنیم. تقویت کنیم و آن را شاداب کنیم. مفاهیم جدید و روح جدیدی به آن تزریق کنیم و آن را زبان و بیان نسل خود قرار دهیم. دچار سنت‌گرایی و گذشته‌گرایی نشویم. به گذشته نچسبیم. یک سنت اصلاح‌طلبی سدید لایتغیر از جنس نص نسازیم که برخی دارند می‌سازند و هاله قدسی دور آن بکشیم. حالا اگر کسی تغییری خواست در آن فضا ایجاد کند، نگاه و صدا تیز شود. ما باید اجازه دهیم این گفتمان در روح زمان جاری شود و چون این اتفاقات نیفتاده است، ما با فقدان گفتمان و استراتژی و تاکتیک مناسب با شرایط کنونی مواجه هستیم و عمده ما در سطح تاکتیک‌های موضعی گرفتار شده‌ایم. یعنی در سطح تاکتیک نزول پیدا کردیم. در سطح استراتژی برای فرداها نمی‌اندیشیم. فردای ما نوک بینی ماست. فردای ما این است که چگونه یک انتخابات را تدبیر کنیم. این فردای ما یک فردای تاریخی نیست. یک فردای بسیار محدود زمانی است. البته من با این فردای نزدیک مشکلی ندارم. باید آن را هم تدبیر کرد. اما ما باید افق‌هایمان دور باشد و برای یک جامعه و نسل‌های آتی آن برنامه داشته باشیم. بسترسازی و فرهنگ‌سازی کنیم تا شرایطی ایجاد شود که نسل‌های آتی ما متفاوت از امروز ما باشد. در غیر این صورت اتفاق ویژه‌ای نمی‌افتد. فرهنگ‌سازی نیاز به تاریخ دارد.

بسترسازی فرهنگی و روحی روانی، فکری و نظری انسان‌ها نیاز به تاریخ دارد. آهسته و پیوسته باید رفت. باید زیربناها را فراهم کرد تا نسل‌های آتی بتوانند به اهداف خودشان دست پیدا کنند. متأسفانه به نظر من چنین نگرشی خیلی کم‌رنگ است؛ اگر نگوییم بی‌رنگ است و خیلی مورد اقبال نیست. امیدوارم بالاخره در شرایط کنونی و نسل جوانی که دغدغه اصلاحات دارد و می‌خواهد در نقش کارگزار تغییر جامعه نقش‌آفرینی کند، بتواند این فقدان‌ها را پوشش دهد. من به این نسل بیشتر امیدوارم.

◣ قبلا هم دراین‌باره صحبت کردیم، استراتژی می‌تواند همان‌هایی باشد که در دوم خرداد طرح شد و ما به خیلی از آن نرسیدیم؛ یعنی همچنان می‌توان آنها را راهبرد قرار داد. اما موضوع این است که بتوان تاکتیک‌ها را برای رسیدن به آن اهداف به‌روز کرد؛ تاکتیکی که برای نسل جوان هم قابلیت عرضه داشته باشد. الان ما فقط یک تاکتیک داریم وآن هم انتخابات و گرفتن ابزار قدرت. درحالی‌که ما با نسلی روبه‌رو هستیم که یا عِرق سیاسی دارند یا گروهی که کاملا نسبت به امر سیاسی بی‌تفاوت هستند، حتی شرکت در انتخابات شاید برایشان جالب نباشد. این خلأ تاکتیکی را باید چطور حل کرد. حس می‌شود ما در فرهنگ‌سازی کم گذاشته باشیم و در تاکتیک فریز شده‌ایم ...

تصور من این است که در این جریان اصلاح‌طلبی ما ۷۲ ملت داریم. به لحاظ تشکیلاتی هم یک نوع تشکیلات ولنگاری بر فضای اصلاح‌طلبی حاکم است و تشکیلات منسجمی با کادر مشخص و قوه آمره و اتاق فکر مشخص و استراتژیست‌های مشخص که استراتژی‌ها را در سطوح مختلف به اجرا دربیاورند، وجود ندارد. چه اتفاقی می‌افتد؟ در این شرایط در ساحت اصلاح‌طلبی یک مجمع‌الجزایر اصلاح‌طلبی داریم که در این فضاها، هرکسی به‌نوعی تاکتیک خاصی اتخاذ می‌کند برای اینکه اهداف مرحله‌ای خود را پوشش دهد. گاهی این تکنیک‌ها و تاکتیک‌ها برای اینکه از سوی یک قوه عاقله یا اتاق فکر مشخصی همگرا نشدند، همدیگر را قطع می‌کنند و فضای متقاطع و متوازی ایجاد و گاهی هم را خنثی می‌کنند؛ برای نمونه می‌بینید اگر ما تاکتیک پیروزی در انتخابات را داریم، باید همگرایی وجود داشته باشد. این نوع همگرایی ایجاد نمی‌شود مگر اینکه یک نوع سازوارگی و ساماندهی تشکیلاتی مشخص وجود داشته باشد که استراتژی را دیکته کند. در فقدان این مسئله، برخی از اصلاح‌طلبان تاکتیکی اتخاذ می‌کنند و اسم آن را می‌گذارند تاکتیک عقلایی و می‌روند به سوی ریاست مجلس کنونی تا با او یک بلوک قدرت یا ائتلاف ایجاد کنند تا یک نوع تقسیم قدرت در آینده ایجاد کنند.

یا سراغ برخی شخصیت‌های اصولگرایی قبلی می‌روند تا با برجسته‌کردن آنها و بر تخت‌نشاندن آنها و طواف دور آنها بتوانند به سهمی از کرسی‌های مجلس برسند. برخی هم به چهره‌های متفاوتی از اصلاح‌طلبی رجوع می‌کنند. برخی هم به چهره‌های آشنا و مقبول اصلاح‌طلبی که از گذشته مطرح بوده‌اند، رجوع می‌کنند. برخی از رهبری اصلاحات در لایه‌های زیرین عبور می‌کنند، اگرچه در ظاهر خود را همگرا نشان می‌دهند؛ اما در عمل نه. برخی تلاش می‌کنند ایشان را به شکل دیگری قانع کنند یا برخی در ایشان توقف می‌کنند. می‌خواهم بگویم چنین فضایی است که بعدها آشکارتر درباره آن صحبت خواهم کرد. این فضا به نظر من نشان‌دهنده شکلی از عدم‌بلوغ است. ما اگر به بلوغ رسیده باشیم، فهم خواهیم کرد که در این شرایط به یک انسجام نه‌تنها در سطح گفتمان و سطح نظر، بلکه به یک انسجام در سطح تاکتیک و تکنیک و کنش و واکنش نیاز داریم. ما درجمع‌بودگی، در همگرایی‌مان هست که می‌توانیم به قدرتی تبدیل شویم که بتوانیم اهداف مرحله‌ای را پوشش دهیم. در این واگرایی که از درون خودمان، دگر بجوشد یا گروه‌های مقابل هم بجوشد یا تاکتیک‌ها همدیگر را خنثی کنند، طبیعی است که از این شکاف ما دیگری عبور خواهد کرد.

به لحاظ عقلانی کاملا قابل پیش‌بینی است.

اینکه برخی از دوستان این را فهم نمی‌کنند یا فهم می‌کنند و باوجوداین در این مسیر گام برمی‌دارند، جای شگفتی است. به نظر من باید رهبری اصلاحات موضع شفاف و آشکاری در این زمینه بگیرد و نگذارد برخی، همان‌طور که گفتم، جریان توفنده اصلاح‌طلبی را در سطح منافع خرد و تاکتیک‌های خرد خود، تقلیل دهند و چهره اصلاح‌طلبی را کریه کنند.

◣ در همین بحث تاکتیک هم ما باز حرفی برای گفتن نداریم. شاید اصلاح‌طلبان بگویند به ما رأی دهید تا مثلا تندروها رأی نیاورند. خودشان برنامه‌ای برای ارائه ندارند یا منتهای حرفشان ایجاد مجلس کارآمد است. این ادبیات کارآمدی قاعدتا باید با ادبیات اصلاح‌طلبی متفاوت باشد. ممکن است خیلی از اصولگراها هم همین را بگویند. پس چطور باید بین این دو جریان تمییز قائل شد یا برخی اصلاح‌طلبان حتی می‌گویند باید از رقیب بارگیری کرد. این یعنی مرزی وجود ندارد، یا مرزها از بین رفته یا از اول بحثی وجود نداشته است. انگار ما دچار اختلاط گفتمانی شده‌ایم. تا زمانی که بخواهد برای این درد تئوری خلق شود، فکر می‌کنید در شرایط کنونی راه علاج این وضعیت چیست؟

راه علاجش را ایجاد اراده جمعی در نخبگان اصلاح‌طلب می‌دانم. چهره‌هایی که در این زمینه شناخته شده‌اند، به صورت تاریخی به مثابه رهبر این جنبش محسوب می‌شوند. طبیعی است در این شرایط باید نقش فعال‌تر و مؤثرتری بازی کنند. نباید اجازه دهند هرکسی به نام نامی اصلاحات، آن کند که می‌خواهد. باید فضایی ایجاد کنند که راه برای رفتن را ترسیم کنند. از نقطه نظر استراتژیک باید بگویم از نظر من خیلی به نفع جنبش اصلاح‌طلبی خواهد بود؛ اگر اصلاح‌طلبان واقعا برای مجلس آینده برنامه‌ای ندارند و برای این فکری نکرده‌اند که وقتی اکثریت مجلس را احیانا گرفتند، چطور می‌خواهند فضایی متفاوت را خلق کنند، بهترین راه این است که آن را واگذارند. چون در این صورت ضربه‌ای خواهند خورد که انعکاسش را در انتخابات ریاست‌جمهوری خواهیم دید. یعنی همگان منتظرند این ولوله‌ای که برای رفتن به مجلس صورت گرفته است، این نیروهای متعدد اصلاح‌طلبی که خود را معرفی می‌کنند، انگیزه و انگیخته‌ای که عده زیادی را وارد صحنه کرده، می‌خواهد چه حادث شود؟ در فردای آمدن آنها چه چیزی می‌خواهد رخ دهد؟ اگر نشستیم و برنامه ریختیم که چه اتفاقی بیفتد؛ فبها! برویم وسط و فضا را فراهم کنیم. اما اگر فردایی که وارد مجلس شدیم هرکس در فضای منفعتی خودش حرکت کند، عده‌ای با کارت قدرت بازی کنند، عده‌ای صدایشان عوض شود یا از فضای اصلاح‌طلبی عدول کنند و گفتمانشان دچار سایش شود و عده زیادی به «دگر» هم تبدیل شوند و هم را خنثی کنند، این بسیار به ضرر اصلاح‌طلبی خواهد بود. توصیه من به دوستان این است که مقداری به فراسوی ورود به مجلس فکر کنند. آیا با ورود به مجلس می‌توانند دل‌ها و قلب‌ها و روح مردم را تسخیر کنند یا نه، بر این خستگی و ملالت روح مردم می‌افزایند و یک بار دیگر فرصتی دیگر در اختیار قرار می‌گیرد و امتحانی نه‌چندان موفق رخ خواهد داد. چون ما بلافاصله انتخابات حساس ریاست‌جمهوری را داریم، باید این مقدار استراتژی داشته باشیم که تسخیر مجلس می‌تواند مقدمه تسخیر ریاست‌جمهوری باشد یا می‌تواند ما را در مجلس محصور کند و ریاست‌جمهوری را از ما بگیرد. باید فکر کرد و اندیشید. نباید در لحظه عمل کرد. در لحظه نباید زندگی کرد. نباید در لحظه اتخاذ تاکتیک و استراتژی کرد. لحظه ما باید لحظه تاریخی باشد.

◣ گریزی بزنیم از بحث شما به بحث آقای حجاریان و بحثی که درباره نرمالیزاسیون مطرح کرده بودند. اینکه گفته بودند وظیفه یا کارویژه دولت دموکراتیزاسیون نیست. اگر باید وظیفه‌ای را برای آن متصور شد، وظیفه‌اش عادی‌سازی شرایط است و اگر به این قائل شویم، اصلاح‌طلبان با عادی‌شدن اوضاع می‌توانند دموکراتیزاسیون را پیگیری کنند. در این شرایط می‌رسیم به این سؤال که در این شرایط گذار، چه استراتژی و اصلاحاتی باید ساخته شود و اگر هدف ما صرفا کسب قدرت در مجلس نباید باشد و باید برای فردای آن فکر شود، این هدف چه خواهد بود؟ برنامه ما چه خواهد بود؟

باید یک زمان مفصل‌تر صحبت کرد که آیا در جامعه اکنون ما، هر نوع گرایش به سوی عادی‌سازی شرایط جز از رهگذر نوعی دموکراتیزاسیون می‌گذرد یا نه؟ منظور ما از عادی‌سازی شرایط چیست؟ در شرایطی که نیروهای مختلفی در جامعه ما وجود دارد، خرده‌گفتمان‌های مختلفی در جامعه وجود دارد، فضای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قطبی در جامعه ما وجود دارد، نیروهای متکثر وجود دارد و جامعه نوعی حالت پلورالیسم پیدا کرده است، در این جامعه نرمالیزاسیون چه معنایی می‌دهد؟ آیا ما به یک جامعه پوپولیستی نگاه می‌کنیم و نرمالیزاسیون را در آن جامعه تعریف می‌کنیم؟ یا در یک جامعه متفاوت که در آن خود اکسپرسیونیستی متولد شده و جنبش‌ها را فراسوی اراده احزاب و روشنفکران هدایت می‌کند، قرار داریم؟ یعنی نوعی «خودتأکیدگری» که سیکل رهبری و پیروی در آن بسته می‌شود و نیازمند یک حزب برای هدایت نیست و نیازی به روشنفکر برای خلق جریان‌های اجتماعی ندارد.

بلکه یک جریان اجتماعی را ایجاد می‌کند که رنگ سیاسی به آن می‌دهد و روشنفکران و احزاب را منفعل از خود قرار می‌دهد. در اینجا خود اکسپرسیونیستی بیشتر به‌مثابه آوانگارد عمل می‌کند تا روشنفکران و احزاب ما.

در این شرایط حتی اگر بیندیشیم که نرمالیزاسیون انجام دهیم، اولا این چه معنایی دارد. باید دراین‌باره صحبت کرد و بعد باید دید آیا این امر از یک دولت که بافت و تافت گوناگونی دارد، برمی‌آید؟ می‌توان چنین رسالتی را بر دوش دولت قرار داد که یعنی این راه، راهی است برای رفتن یا نرفتن؟ این بالاخره تاکتیکی است برای انجام‌شدن یا نشدن؟ سنگی است برای پرتاب‌کردن یا پرتاب‌نکردن. باید دراین‌باره صحبت کرد.

◣ اگر در همین مجال بخواهیم درباره آن صحبت کنیم. شما حتما آن مقاله را خوانده‌اید. آقای حجاریان از بحران‌هایی صحبت می‌کند که جامعه را از حالت طبیعی خارج کرده است و در نرمالیزاسیون باید به دوره ماقبل این بحران‌ها بازگشت. تعریف شما چیست؟

به نظر من، اولا اساسا ممکن نیست که ما جامعه بدون بحران داشته باشیم؛ اما از یک نقطه استراتژیک باید گفت که بحران، طبیعت اجتماع و سیاست است. سیاستی وجود نخواهد داشت، اجتماعی وجود نخواهد داشت، مگر بحران وجود داشته باشد. بحران صرفا معنای منفی و سلبی ندارد. معنای ایجابی دارد. یک جامعه در حال بحران، حیات دارد. در جامعه‌ای که حالت ایستایی دارد و به مردابی تبدیل می‌شود، بالاخره یک نظمی مستقر، درون آن ایجاد می‌شود و همه‌چیز حالت عادی می‌گیرد، سیاست و حیات در چنین چیزی می‌میرد، بنابراین من این مسئله را غیرممکن می‌دانم؛ چراکه طبیعت اجتماع و سیاست، بحران‌آلود است. دوم اینکه این را از یک منظر مفید هم می‌دانم، چراکه این بحران‌ها موجب حرکت می‌شوند، این بحران‌ها موجب خلاقیت می‌شوند و اجازه کنش سیاسی می‌دهند. اجازه می‌دهند متفاوت بیندیشیم و اجازه تسابق سیاسی می‌دهند. بحران‌ها اجازه نقد سیاسی می‌دهند؛ بنابراین اینکه برگردیم به شرایط قبل از بحران، غیرممکن است. هیچ جامعه‌ای در طول تاریخ، خارج از بحران نبوده است. ما باید ببینیم چطور می‌توانیم با این شرایط تمهیدی بیندیشیم که یک گام به جلو برویم. در غیر این صورت واهمه یک نوع انتزاعی فکرکردن را دارم. تاکتیک‌های انتزاعی که با شرایط انضمامی جامعه ما وفق نمی‌کند؛ کاری جلو نمی‌برد؛ یعنی ما می‌توانیم همیشه خود را توجیه کنیم که چرا نتوانسته‌ایم جامعه را تغییر دهیم، برای اینکه به ماقبل بحران نرسیدیم؛ یعنی این بحران کی باید تمام شود که حرکت اصلاحی ما آغاز شود. صد سال دیگر؟ ۲۰۰ سال دیگر؟ اگر این دولت نتوانست باید چه کرد؟ بنابراین من اصلا به این چیزها قائل نیستم. دوم اینکه من با این نگاه که دولت‌ها باید بیایند تا شرایطی ایجاد شود که بتوان در آن شرایط تغییری ایجاد کرد، مخالفم و این نگاه، یک نگاه بالغ سیاسی نیست؛ یعنی اینکه کماکان در جامعه‌ای زیست می‌کنیم که حتی نخبگان سیاسی منتظرند که دولت، شرایط مناسبی ایجاد کند؛ یعنی آنها هم تدبیر جامعه را به عده‌ای واگذار کرده‌اند و کنشی برای خود متصور نیستند؛ بنابراین آن نگاه را از آن جنبه هم مورد نقد قرار می‌دهم.

◣ شاید تعریف شما از بحران با تعریف آقای حجاریان متفاوت است. شاید منظور ایشان بحران به‌مثابه بحران است، اما منظور شما انگار دیالکتیکی است که در سطح جامعه شکل می‌گیرد و از دل آن، سیاست خلق می‌شود.

شما درست می‌گویید اتفاقا! با بیانی هم که از آقای حجاریان می‌دانم، منظور ایشان برچیده‌شدن این بحران است. سؤال من اینجاست، برای اینکه این جامعه تولید بحران نکند .... ببینید ما جامعه‌ای بحران‌زا و بحران‌زی داریم؛ یعنی طبیعت سیاست، اجتماع و فرهنگ آن و نیز چینش قدرت آن، تولید بحران می‌کند. خب اگر باید برگردیم، باید تمام بستر و زیرساخت‌هایی را که تولید بحران می‌کند، از میان برداریم. این در حالی است که این یک امر تاریخی است. درست مثل اینکه ما از یک دولت در طول هشت سال توقع داشته باشیم جامعه مدنی را تحقق بخشد یا «سوپردموکراسی» را محقق کند و اگر نکرد، از آن عبور کنیم؛ اما من می‌گویم این یک امر تاریخی است. چه چیزی باعث می‌شود که یک جامعه تولید بحران کند؟ یا به تعبیر [رئیس دولت اصلاحات] چه چیزی باعث می‌شود که هر ۹ روز با یک بحران مواجه باشیم؟ این طبیعت جامعه و اجتماع و سیاست چگونه عمل می‌کند؟ خب! من با ایشان موافقم! اما اگر می‌خواهیم بحران را مرتفع کنیم باید آن طبیعت را دگرگون کنیم. آن طبیعت را باید به صورت زیربنایی تغییر داد. با معلول که نمی‌شود برخورد کرد؛ یعنی با پدیده‌ای که با عنوان بحران در جامعه ایجاد شده، اگر برخورد کنیم، بر این بستر بحران دیگری می‌جوشد. مثل این می‌ماند که تا این مناسبات ناعادلانه قدرت جهانی وجود دارد، داعش‌ها از دل آن می‌جوشد. اگر هم داعش را از بین ببریم، بحران و داعش دیگری خواهیم داشت. اگر می‌خواهیم داعش‌ها از بین بروند، باید بستر ناعادلانه قدرت جهانی از بین برود.

◣ آیا جامعه ما بحران‌زا و بحران‌زی است؟ آن وقت این بحران ناظر به جامعه است یا سیاست؟ یعنی طبع مردم ما این است که بحران‌ساز باشند و در بحران زندگی کنند یا این سیاست است که بحران را ایجاد می‌کند و مردم هم با آن همراه می‌شوند؟

هردو ....

◣ یعنی ما اهل دیالکتیک نیستیم؟ اهل بحرانیم؟

می‌خواهم بگویم که در جامعه ما کوچک‌ترین پدیده، استعداد تبدیل به بحران را دارد. دیدید که یک مسئله کوچک در خیابان، سریع به یک امر بزرگ بدل می‌شود. یک تصادف کوچک یا مسئله خانوادگی، بزرگ می‌شود. در جامعه و فرهنگ ما این وجود دارد که امر کوچک را سریع بزرگ می‌کنیم. حاشیه درست می‌کنیم و سریع آن را بزرگ‌نمایی و کاریکاتوریزه‌اش می‌کنیم. بعد خودمان در قافیه آن می‌مانیم. ما سریع پدیده‌های جامعه را رستم می‌نامیم و بعد خودمان می‌هراسیم که نام آن را ببریم.

قدرت و سیاست ما هم در جامعه هم این استعداد را داشته است که تولید بحران‌های متوالی و متراکم کند. ضمن اینکه بحران‌های ما همه از جنس سیاست نیستند. الان یک نوع بحران اقتصادی داریم، یک نوع بحران در شکاف نسلی داریم. بحران فرهنگی داریم که در آن ارزش‌های فرهنگی در حال کم‌رنگ‌شدن هستند. این بحران‌ها می‌آیند، دست به دست هم می‌دهند و متراکم می‌شوند و در تراکم‌شان یک جامعه را با فروپاشی مواجه می‌کنند. بحث من این است که با نظر دوستان به این شکل موافق هستم که جامعه تا زمانی که بحران دارد، نمی‌تواند به چیزهای دیگر بیندیشد، اما در اینجا با نظر آنها اختلاف‌نظر دارم که این بحران‌ها اولا صرفا به دست دولت‌ها مرتفع نمی‌شوند. دوما یک امر تاریخی درازمدت است که تا بستر آن از بین نرود، بحران است.

◣ باید چه کرد؟ فکر می‌کنم به همان موضوع خلق سیاست برمی‌گردیم. گویا اگر سیاست درستی خلق می‌شد، می‌توانستیم این مسیر تاریخی را کوتاه کنیم ....

دقیقا! به نظر من هم کنشگر سیاسی و هم روشنفکر سیاسی ما باید از حوصله تاریخی و سعه صدر تاریخی برخوردار باشد. بارها گفته‌ام ما اهل جهش‌های دیالکتیکی هستیم، ما حوصله تاریخی نداریم. می‌خواهیم در عرض ریاست‌جمهوری یک ریاست‌جمهور، هم سوپردموکراسی داشته باشیم، هم جامعه مدنی داشته باشیم و ... همه‌چیز را از نوع سوپر آن می‌خواهیم و اگر نشد، قهر می‌کنیم و می‌رویم در خانه‌های‌مان تا یکی دیگر بیاید. اگر هم نشد، مثل کیسه گردو راه می‌رویم و غر می‌زنیم و نق می‌زنیم. قبلا هم گفته‌ام، انسان غربی برای اینکه رنسانس را ایجاد کند، سه قرن قبل از آن، آهسته و پیوسته از قرن ۱۲ حرکت کرد. سه قرن تمهیدات نظری کرده، فرهنگ و روابط اجتماعی خود را تغییر داده تا بستری برای رنسانس و روشنگری ایجاد کرده است. ما هیچ‌وقت از این سه قرن حرفی نمی‌زنیم؛ اما حوصله ما سه روزه به پایان می‌رسد، هم حوصله کنشگر سیاسی ما و هم حوصله روشنفکر ما. ما باید بیندیشیم به سیاست و تدبیری که بتواند حوصله تاریخی داشته باشد. آهسته و پیوسته بتواند زیرساخت‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه را فراهم کند. شاید در این نسل جواب ندهد، اما در نسل‌های بعدی جواب می‌دهد.

چاره‌ای و گریزی از این نیست. ما نمی‌توانیم زمان را فشرده کنیم. نمی‌توانیم از فرهنگ‌سازی عبور کنیم و به بازی سیاسی، کنشگری سیاسی و تدبیر سیاسی روی بیاوریم که خاص جوامع و انسان‌هایی است که دارای آن فرهنگ هستند. ذاتی که از این فرهنگ بهره‌ای نبرده چگونه می‌تواند بازی سیاسی داشته باشد؟ چگونه می‌تواند از تولید بحران فرار کند؟ آیا خودش هم قسمتی از همان بحران و به یک معنا بحران‌ساز نیست؛ یعنی می‌تواند خود را منزه از این فضا و بحران‌هایی بداند که در جامعه شکل گرفته و بگوید که من بی‌تقصیرم. یا نه! آگاهانه یا ناآگاهانه، مستقیم و غیرمستقیم، جای پای او هم وجود دارد!؟ تقصیر او هم هست!؟ بنابراین، همه بحث من این است باید بیندیشد که در کنار این کنش‌ها و واکنش‌های سیاسی مقطعی که آن را رد نمی‌کنم که باید بیندیشد که چگونه وارد این فضاهای سیاسی شود و بازیگری خاص خود را داشته باشد؛ باید به صورت هدفمند و استراتژیک بیندیشد که چگونه به صورت آهسته و پیوسته در زیرساخت‌های فرهنگی، روحی و نظری جامعه تأثیراتی بگذارد که در آینده، ما جامعه‌ای با مناسباتی داشته باشیم که به این سادگی تولید و بازتولید بحران نکند.

◣ بحث شما ممکن است یک تکمله به بحث آقای حجاریان باشد که صرفا وظیفه دولت نیست که نرمالیزاسیون کند و عوامل فرهنگی، روشنفکری و کنشگران سیاسی هم باید وارد عمل شوند. اولا این چطور خلق می‌شود؟ آیا فکر نمی‌کنید ما یک خلأ گفتمانی بین روشنفکران داریم؟

ایجاد نمی‌شود مگر اینکه نگاه آقای حجاریان به یک معنا به صورت پارادایم مسلط زمانه ما در عرصه سیاسی درآید؛ یعنی یک نوع اجماع بین روشنفکران و نخبگان سیاسی و نهادهایی که باید به امر تصمیم و تدبیر برسند، ایجاد شود؛ وگرنه این نظریه در سطح یک فردی که نظری داشته خلاصه می‌شود و بقیه هم به آن به عنوان یک نظریه در کنار سایر نظریات نگاه می‌کنند، یا آن را نقد روشنفکری می‌کنند و یا آنکه فراموش می‌شود. باید بیندیشیم. ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که روشنفکر ما درعین روشنفکربودن باید استراتژیست باشد. ما به روشنفکران استراتژیست نیاز داریم. زمانه ما این نوع روشنفکری را می‌طلبد. یعنی چه؟ یعنی روشنفکرانی که وقتی می‌اندیشند، خلق نظریه می‌کنند، راه بی‌بدیلی ارائه می‌کنند، استراتژی تحقق در جامعه و استراتژی تبدیل‌شدن به پارادایم مسلط در جامعه را هم داشته باشد و بعد به یک جریان تبدیل شود. این‌گونه روشنفکران هستند که می‌توانند ایده‌های خود را از پستوهای حریم شخصی شان بیرون بیاورند، در حوزه عمومی جاری کنند و به صورت یک پارادایم مسلط و سیاست و استراتژی جلوه گر کنند.

بنابراین من معتقدم که این ایده‌های بسیار می‌تواند کارساز باشد. اما باید بیندیشیم که این هم یک اراده جمعی می‌خواهد؛ یعنی چگونه می‌توان این اراده جمعی را ایجاد کرد؟ این ایده‌ها را تکثیر کرد؟ چگونه می‌توان آن را به زبان‌ها و قلم‌ها و بیان‌های گوناگون جاری کرد؟ چگونه می‌تواند وارد ساحت سیاست رسمی ما شود؟ چگونه می‌تواند به زبان صاحبان و اربابان قدرت ما و سیاست ما دربیاید تا نهایتا این به شکل یک سیاست اجرائی دربیاید؟ در غیر این صورت یک آموزه روشنفکری باقی خواهد ماند.

ادامه در صفحه ۱۹

نکته

در این جریان اصلاح‌طلبی ما ۷۲ ملت داریم. به لحاظ تشکیلاتی هم یک نوع تشکیلات ولنگاری بر فضای اصلاح‌طلبی حاکم است. یک مجمع‌الجزایر اصلاح‌طلبی داریم که هرکسی به‌نوعی تاکتیک خاصی اتخاذ می‌کند

روزنه

شکایت مهاجرانی از میرکاظمی و فارس

● **شرق:** محسن مهاجرانی که سه هفته قبل بازداشت شده بود، روز چهارشنبه به قید وثیقه آزاد شد. این خبری بود که محمود علیزاده‌طباطبایی، وکیل مهاجرانی به خبرگزاری تسنیم داد و در ادامه درباره علت بازداشت موکلش هم گفت: «اتهام موکلم در این پرونده، افشای اسناد پرونده دکل نفتی بود که در یک سایت ضد انقلاب منتشر شده بود؛ اما موکلم، مستند و محکم اثبات کرده که این موضوع، ارتباطی به وی ندارد». پس از این بود که محسن مهاجرانی در اولین روز آزادی خود با انتشار نامه‌ای که آن هم از طریق علیزاده در اختیار رسانه‌ها قرار گرفت، ضمن تشریح روند بازداشت خود، از برخورد مسئولان قضائی و اطلاعات سپاه در دوران بازداشت قدردانی و نسبت به رسانه‌هایی که در این مدت علیه او و خانواده‌اش اتهام‌پراکنی کرده بودند، انتقاد کرد. در نامه مهاجرانی که در اختیار رسانه‌ها قرار گرفته و تسنیم هم آن را منتشر کرده، آمده است:«پرونده دکل